



University of Tabriz-Iran

Quarterly Journal of

Philosophical Investigations

ISSN(print): 2251-7960(online):2423-4419

Vol.12/No23/summer2018

پژوهش‌های فلسفی

فصلنامه علمی-پژوهشی

سال ۱۲ / شماره ۲۳ / تابستان ۱۳۹۷

بررسی امکان و توضیح وقوع بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست‌مدرن در الهیات*

عبدالمجید مبلغی**

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

این نوشتار در پی توضیح امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست‌مدرن در الهیات است. انجام این مهم ضمن سه گام توضیح زمینه‌های نظری حاکم بر دیدگاه‌های مخالف با امکان چنین بهره‌گیری‌هایی، بررسی چندوچون وقوع آن با توجه به ادبیات «الهیات پست مدرن» و نهایتاً، اقامه استدلال مبنی بر صحت معرفت‌شناختی امکان بهره‌گیری‌هایی از این دست تعقیب گردیده است. در واپسین گام، که بخش نهایی هسته نظری نوشتار را عرضه می‌دارد، تلاش شده است صحت و معنای بهره‌برداری روش‌شناسانه از پست مدرنیسم طی مطالعه‌ای الهیاتی توضیح داده شود؛ و این مهم، بر اساس منطق معرفت‌شناختی حاکم بر رویکردی از این دست، اثبات گردد. جهت انجام این مهم ایده‌هایی هم‌چون تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در مطالعه‌ای پست‌مدرن از امر الهیاتی به بحث نهاده شده است و گشودگی معرفت‌شناختی نظریه‌های پست‌مدرن در مواجهه با الهیات موضوع تامل واقع گردیده است.

واژگان کلیدی: الهیات، روش‌شناسی، پست مدرنیسم، مطالعات دینی

تأیید نهایی: ۹۶/۱۱/۲۸

* تاریخ وصول: ۹۵/۱۰/۱۸

** E-mail: A.Moballeghi@ihcs.ac.ir

مقدمه

هدف این نوشتار توضیح استعداد نظریات روش‌شناسانه پست مدرن جهت بهره‌گیری در الهیات است. قبل از هر سخن باید توضیح دهیم که منظور از الهیات، برخلاف «مطالعات دین» یا «دین‌پژوهی»، مطالعه‌ای در باب یا پیرامون دین یا مباحث مرتبط با آن یا منشعب از آن است که، دست‌کم در مرآتیی، حایز نگاه هم‌دلانه با امر قدسی و نظریه‌ماوراءطبیعت‌گرایانه پشتیبان آن، می‌باشد. (Cady and Brown, 2002:2) پرسش اصلی نوشتار، که در پی پاسخ‌گویی به تردیدی مهم و مطرح در حوزه روش‌شناسی الهیات اهمیت یافته است، آن است که آیا می‌توان از روش‌شناسی‌های ملهم یا برآمده از نظریات پست مدرن، نظیر گفتمان، در این عرصه مدد گرفت؟ اهمیت این پرسش هنگامی مشخص می‌شود که دریابیم بسیاری از نقدهای متوجه به پژوهش‌های بهره‌گیرنده از نظریات روش‌شناسانه پست مدرن در الهیات بر ابرام و رد چنین امکانی پای فشرده‌اند؛ ابرام و ردی که در پی باور به ناسازگاری‌های معرفت‌شناسانه میان این دو حوزه (پست مدرنیسم و مطالعات الهیاتی) موجه گردیده است. این تحقیق، برخلاف چنین دیدگاهی، از امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات دفاع می‌کند.

گام نخست نوشتار در تعقیب هدف پیش‌گفته توضیح آسیب‌شناسانه فهم ما از این موقعیت است. گام دوم تحقیق، که بیانگر استدلالی نقضی در قبال نظریه رقیب (عدم امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات) است، تأیید امکان بهره‌گیری‌هایی از این دست ذیل ارجاع به واقعیتی بیرونی و تحقق‌یافته است: الهیات پست مدرن؛ الهیاتی پررونق که ادبیاتی پربار را نتیجه داده است و حضور نتیجه‌بخش آن بیانگر امکان و صحت بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در مطالعات الهیاتی است. نهایتاً گام سوم نوشتار، که بیانگر تلاش نوشتار در دفاع از فرضیه خود است، توضیح این موقف نظری است که روش‌شناسی‌های ملهم یا برآمده از پست مدرنیسم، در مقایسه با روش‌شناسی‌های ملهم یا برآمده از مدرنیسم، از استعداد معرفتی گسترده‌تری برای کاربرد در الهیات برخوردارند. ادعای وجود نوعی «تقدم اهمیت» (The priority of importance) برای معرفت‌شناسی نسبت به هستی‌شناسی در اندیشه پست مدرن از جمله اصلی‌ترین دلایل تحقیق در راه تأیید این مدعا است.

به این ترتیب مباحث نوشتار، پس از این مقدمه، در سه عرصه اصلی و یک نتیجه‌گیری ازایه خواهد شد: در عرصه نخست، که کارکردی تمهیدی نسبت به بحث دارد، به آسیب‌شناسی رویکرد برخی از دانش‌وران به امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات پرداخته شده است. در عرصه دوم، که خصالتی وقوعی دارد و واقعیت‌پژوهانه است، به میراث گرانباری اشاره گردیده است که در پی رویکرد به نظریه‌های پست مدرن در الهیات و مطالعات دینی ایجاد شده است و ذیل عنوان الهیات پست مدرن شناخته گردیده است. در عرصه سوم، که هدف آن اقامه استدلال بر امکان این امر است و به این ترتیب ماهیتی امکان‌سنجانه دارد، از کاربرد این روش‌شناسی‌ها در الهیات و مطالعات دینی دفاعی معرفت‌شناسانه گردیده است. پس از این سه بخش، در بخش نتیجه‌گیری نتایج مترتب بر پذیرش موقعیتی از این دست موضح گردیده است.

عرصه نخست: آسیب‌شناسی ذهنیت منجر به نفی امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات

پست مدرنیسم، هم‌چون بسیاری دیگر از مفاهیم جدید، به شیوه‌ای ناصحیح در زیست-جهان اندیشه و ذهنیت ایرانی تصویر و تصور شده باشد؛ ذهنیتی که، به نظر می‌آید، در شناخت ترجمه‌ای ما از پست مدرنیسم اتفاق افتاده است و رویکردی ویژه را نسبت به پست مدرنیسم سبب شده است. این ذهنیت مشخصاً محدودتی را رقم زده است که در کمتر دیده شدن امکان‌های جدید پست مدرنیسم در عرصه مطالعات دینی تبلور یافته است. حاصل آن که به غلط میلی جدی به سمت عدم بهره‌گیری روش‌شناختی از پست مدرنیسم در حوزه‌های مرتبط با مطالعات دینی پدید آمده است و مشخصاً مقاومتی نسبتاً فراگیر در جهت مخالفت با چنین استفاده‌هایی، به‌ویژه از جانب محققانی که در کار علمی خود نگرشی الهیاتی و دینی دارند، شکل گرفته است. مشکل آن است که بر پایه شناختی از این دست از نظریات پست مدرن، از جمله گفتمان میشل فوکو، «هیچ حقیقت بنیادین و غیرقابل تغییری که بتواند واقعی بودن باور و دانش‌های ما را تضمین کند وجود ندارد». (حقیقت، ۱۳۸۴:۲۹) و هم از این‌روی بهره‌گیری از آن‌ها در الهیات، که با دخالت دادن مراتبی از باورمندی به امر قدسی در تحقیق همراه است، ناسازگار می‌باشد؛ البته، در مقابل این رویکرد، رویکردی را نیز می‌توان سراغ گرفت که به شیوه‌ای آزادانه‌تر به این گروه از روش‌شناسی‌ها مراجعه می‌کند و نسبت به «بت‌پندار» سازی نسبت به آن‌ها، که بر اساس حدی کردن گزاره‌های آن‌ها و ایجاد حالت قدسی پیرامون‌شان تحقق می‌یابد، پرهیز می‌دهد. (تاجیک، ۱۳۸۵:۲۴) در بخش بعدی این نوشتار به رویکردهایی از این دست از منظری معرفتی می‌پردازیم. آن‌چه این‌جا و در این بخش مورد گفت‌وگو است شیوه مواجهه ما با روش‌شناسی‌های پست مدرن است. جالب آن‌که اصلی‌ترین کاربرد نقادانه پست مدرنیسم در ذهنیت ما، اگر نه لزوماً به تصریح، بلکه دست‌کم در عمل و به شیوه‌ای انضمامی و به تلویح، متوجه شعوب مختلف آن بخش از اندیشه و زندگی ایرانی گردیده است که با **سنت** درآمیختگی دارد. این در حالی است که اگر بتوان گروهی از شاخصه‌های اندیشه‌ای متمایز را برای پست مدرنیسم لحاظ کرد، بی‌گمان، **نقد آن از مدرنیسم** در صدر آن‌ها قرار می‌گیرد؛ حتی بسیاری بر این باورند که وجه ارتباط‌دهنده مجموعه نظریات و تأملاتی که ذیل عنوان پست مدرنیسم می‌شناسیم، در نهایت، نقد مدرنیسم است و این گروه از تلاش‌های تئوریک تنها در این فراز با یک‌دیگر هم‌داستان هستند. در واقع بسیاری از محققان، تعریف پست مدرنیسم را تعریف به نقیض مدرنیسم دانسته‌اند. (Allan, 1998:13) البته این به آن معنا نیست که پست مدرنیسم رویکردی همدلانه نسبت به سنت اتخاذ می‌کند و، به‌ویژه از منظری معرفتی، آن را تایید می‌نماید. بی‌گمان نقد پست مدرنیسم از فراروایت‌های مدرن نه تنها گفتمان‌های مدرنیستی، بلکه، نگرش‌های سنتی و اصالت‌های دینی را نیز در بر می‌گیرد و، به هر حال، پست مدرنیست‌ها تدارک‌بخش جریان انتقادی موثری نسبت به گفتمان‌های الهیاتی می‌شوند؛ با این حال، نکته آن‌جا است که، وجه همت و جهت اصلی تلاش‌های ناقدانه پست مدرنیستی مناسبات مدرنیستی است و در این مسیر، حتی در برخی از فرازها، الهیات به مثابه یکی از امکان‌ها و زمینه‌های عبور از مدرنیسم به‌جد نیز گرفته شده است و، از این روی، چنان مسیری به رهایی (emancipation) موضوع تأمل‌ورزی‌های تازه و بدیع واقع می‌شود. این‌جا است که می‌توان دلایل رونق‌یابی نظریه‌های الهیات پست مدرن (postmodern theology) را مشاهده نمود. اهمیت این مسئله تا آن‌جا است که، حتی، می‌توان گفت پست‌مدرنیست‌ها پویاترین زمینه را جهت انجام بررسی‌های الهیاتی در عصر ما پیشنهاد داده و پیش کشیده‌اند.

البته نباید فراموش نمود که بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در مطالعاتی که، دست‌کم، بخشی مهم و اساسی از مدعیات آن به حوزه دین کشیده می‌شود، دچار پرسش‌ها و پیچیدگی‌هایی جدی و، ای‌بسا، تهدیدکننده است. ادعای این نوشتار نیز انکار این پیچیدگی نیست؛ بلکه سخن در پذیرش امکان نسبی بهره‌گیری از این گروه از روش‌شناسی‌های در مطالعات دینی است. (۱) هم‌چنان که در بخش سوم این نوشتار توضیح خواهیم داد ما با نوعی گشودگی معرفت‌شناختی در پست مدرنیسم جهت پذیرش کاربرد در الهیات و مطالعات دینی مواجه هستیم.

عرصه دوم: برخی از مهم‌ترین مصادیق بهره‌گیری از پست مدرنیسم در مطالعات دینی: الهیات پست مدرن

بخش سوم این مقاله عهده‌دار توضیح دلایل و نحوه سبقت معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در رویکردهای پست مدرن (به مثابه هسته استدلال نوشتار در دفاع از امکان بهره‌گیری از پست مدرنیسم در الهیات) خواهد بود. حاصل این ویژگی، هم‌چنان که در آن بخش خواهد آمد، تأیید عدم تعیین تقریر ویژه و خاصی از هستی بر امکان‌های معرفتی یا شناخت‌پذیر در رویکرد پست مدرن و، متعاقب آن، اثبات امکان معرفت‌شناختی بهره‌گیری از پست مدرنیسم در الهیات است. اکنون و در این بخش، جهت تمهید ذهن مخاطب و با هدف مشخص نمودن چندوچون تحقق بیرونی بهره‌گیری از پست مدرنیسم در الهیات، به توضیح این مسئله در عرصه عمل و در جهان خارج همت می‌گماریم؛ این مسئله عینی و عملی، گسترش ادبیات دانش الهیات ذیل بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن است. پرداختن به این مقوله از آن جهت اهمیت دارد که از واقعیتی پرده برمی‌کشد که در پاره پیشین مبنای نظری آن را بیان کردیم؛ امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات به‌گونه‌ای که حاصل کار در تعارض معرفتی با مبانی هستی‌شناسانه دین قرار نگیرد. اهمیت این بخش در آن است که گشودگی معرفت‌شناسی روش‌شناسی‌های پست مدرن را نسبت به تقاریر معرفتی متفاوت با ادبیات مدرن در زمینه واقعی نظریه‌پردازی در باب دین و الهیات نشان می‌دهد. در واقع نه تنها روش‌شناسی‌های پست مدرن، برخلاف سلف مدرن خود، از همان ابتدا تقریر ویژه‌ای از هستی‌شناسی اختیار نمی‌کنند و از این روی بر پایه درکی منجمد و پایان یافته از حقیقت هستند راه را بر مطالعات الهیاتی نمی‌بندند؛ بلکه برعکس حتی می‌توان از نوعی اشتیاق در میان آن‌ها جهت تجربه‌گفتمان‌های متفاوت با مدرنیسم به لحاظ هستی‌شناسی، نظیر گفتمان‌های الهیاتی و دین‌پژوهی، سخن گفت.

در ابتدای این بخش لازم است تا تعریفی از الهیات پست مدرن به دست دهیم. هرچند تنوعی از رویکردها و نظرگاه‌ها جهت تعریف این مقوله شکل گرفته است و به رغم آن که در پی این تنوع، تنوعی از تعاریف پیشنهادی برای الهیات پست مدرن عرضه شده است؛ اما کمابیش می‌توان از حلقه وصلی یاد کرد که این گروه از تلاش‌ها را به هم پیوند می‌زند و، به یک معنا، نقطه اتصال و وصل تعاریف الهیات پست مدرن می‌گردد. به باور نویسندگان این سطور، این حلقه وصل اتخاذ رویکردی هم‌دلانه میان دو مقوله امر قدسی، و تقاریر ماوراء-طبیعت‌گرایانه آن، و میل فراگیر پست مدرنیسم برای «آزادسازی» (liberation) از «اشکال سلطه» (forms of domination) است. هم‌چنان که برخی از نظریه‌پردازان توضیح داده‌اند، این تأکید بر نسبت آزادی‌سازی در پست مدرنیسم بیانگر تفاوت الهیات پست مدرن با الهیات غیرپست مدرن است. (Ray Griffin, A. Beardslee, Holland, 1989: 83). نکته دیگر آن که اشکال سلطه، آن گونه که پست مدرنیسم توضیح می‌دهد، در عرصه‌های مختلف قابل شناسایی است و بیانگر مناسبات

هژمونیک در حوزه‌های متعدد است. به رغم امکان شناسایی این حلقه وصل نباید انگاشت که نگاهی هماهنگ و نهایی در باب الهیات پست مدرن مورد اجماع واقع شده است بلکه آن چه عملاً اتفاق افتاده، شکل‌گیری گروه نسبتاً وسیعی از پیشنهاد‌های نظری توجه‌برانگیز است. در ادامه به مهم‌ترین این نظریه‌ها می‌پردازیم. جهت مرور مختصر رویکردهای پست مدرن به الهیات ذیلاً، با الهام از ساختار مطالعاتی پیشنهاد گردیده توسط پروفسور گریفین،^(۲) به بررسی نظریه‌های مورد اشاره در سنخ‌شناسی معروف وی از الهیات پست مدرن همت می‌گماریم^(۳)

نظریه‌های ساخت‌گرایی (constructive) یا تجدید نظرگرایی (revisionary):

این گروه از نظریه‌ها در خانواده نظریه‌های ساخت‌گرایانه پست مدرن قرار می‌گیرند. الهیات ساخت‌گرا، هر چند این نکته را می‌پذیرد که فرهنگ غربی، همچنان، با جهان‌نگرش (world-view) مدرنیستی شکل گرفته است؛ اما معتقد است این وضعیت، به سرعت، در حال تغییر است. چه آن‌که، مطابق این دیدگاه، «رهیافت (عقلانی-تجربی) آبجکتیو به واقعیت»^(۴)، با توجه به شرایط در حال جهانی شدن ما، دیگر قادر به حمایت از جهان‌نگرش مدرن نیست؛ بلکه، در عوض، بیش‌تر به کار جهان‌نگرش پست مدرن می‌آید. این رویکرد پیشنهاد می‌دهد که الهیات در عصر ما، در دو سطح عمومیت یابد و گسترده شود: از یک سوی خود-سازگاری (self-consistency) هویتی ما را، به مثابه فردی در جامعه، ارتقاء بخشد و از سوی دیگر این خود-سازگاری را، مستقیماً، موضوع سیاست‌گذاری‌های عمومی قرار دهد. به دیگر سخن، این رویکرد، الهیات را حایز کارکردی هویتی/ساختاری می‌بیند که، در شرایط ناتوانی رویکرد مدرنیستی در ایجاد پیوند میان انسان (به مثابه فرد) و جایگاه آن در حوزه عمومی (به مثابه موضوع سیاست‌گذاری از منظری ساختاری) به کار می‌آید و میان پیوستگی‌ها و یکدستی‌های هویتی انسان متعهد به دین، از یک سوی، و ارتباط هویتی انسانی از این‌دست با عرصه عمومی و حوزه اجتماع، از سوی دیگر، موثر می‌افتد.

به این ترتیب ویژگی ساخت‌گرایانه این رویکرد ارتقاء قابلیت‌های الهیات در حوزه فردی به حوزه عمومی است. نظریه‌پردازانی نظیر ویلیام بردسلی،^(۵) دیوید ری گریفین و جو هلند^(۶) از جمله کسانی هستند که به طرح این رویکرد، در نسخه‌های متفاوت آن، همت گماشته‌اند. (Ray Griffin, A. Beardslee, (Holland, 1989:3

نظریه‌های شالوده‌شکنانه (deconstruction) یا رفعی (eliminative):

ایده شالوده‌کنی طبعاً اشاره‌ای مستقیم به تلاش‌های نظری ژاک دریدا (Jacques Derrida) و، به یک معنا در پس آن، تأملات شالوده‌شکنانه مارتین هایدیگر (Martin Heidegger) در «شالوده‌شکنی ماوراءطبیعت‌گرایی غربی»^(۷) دارد. این رویکرد، برخلاف رویکرد پیشین، می‌کوشد تا بر اساس باژگون‌سازی (subversion)، خود-تخریب‌گری (self-destruction) را نسبت به جهان-نگری مدرن از طریق انکار آبژکتیویتی (بی‌طرفی و عینت‌گرایی) آن به رویکرد ناقض جهان‌نگری بدل کند؛ رویکردی که، به نوبه خود، منجر به «نا-جهان‌نگری» (non-worldview) می‌گردد. ارتباط این رویکرد با الهیات در تحریک‌کننده بودن حوزه تحقیق آن در عرصه الهیات است؛ چه آن‌که تحقیقی پایمند به این نگاه، که خصلتی به‌جد رادیکال

دارد، در بافتاری الهیاتی نسبت به طبیعت حقیقت قرار می‌گیرد: در چنین تحقیقی، ابژکتیویتی حقیقت در رویکرد الهیات مدرن طبعاً، نفی می‌گردد. (Michener, 2007:11)

نظریه‌های آزادی‌خواهانه (liberationist):

این گروه از نظریه‌ها بر آشتی میان اخلاق، الهیات، و جامعه‌شناسی ابتناء گردیده‌اند و، بر اساس اعتقاد راسخ خود به ارزش‌های پلورالیستیک، از نوعی دکترین دفاع می‌کنند که به اخلاق الهیاتی معطوف به اجتماع (community) نظر دارد. در واقع این گروه از نظریه‌ها به سادگی حقایق (truths) را در ارتباط با واقعیات (realities) مفصل‌بندی نمی‌کنند؛ بلکه حقایق را در ارتباط با امور عمل‌گرایانه در دست (the pragmatic issues at hands) معنا می‌نمایند. (Ray Griffin, A. Beardslee, Holland 1989: 81-82) حاصل آن که این رویکرد توجه به اجتماعات مشخص یا کامیونیتی‌ها را در فهم نسبت حقیقت و واقعیت، از منظر دین، مورد توجه قرار می‌دهد و برای آن اهمیت قائل است.

نظریه‌های ترمیمی (restorationist) یا محافظه‌کارانه (conservative):

این گروه از نظریه‌ها بر فرایند احیاء و حفاظت از بخش‌هایی از جهان‌بینش‌های عصر پیشامدرن و نیز مدرن در الهیات تاکید دارند. شخصیت‌های موثری در دنیای کاتولیک نظیر پاپ ژان پل دوم (Pope John Paul II) و پاپ بندیکت شانزدهم، (Pope Benedict XVI) و نیز، از سمت دیگر، نیولوژیست‌های لوتری (۸) موثری هم‌چون ریچارد جان نتوهاوس (۹) در این میان جای می‌گیرند. به رغم مساهمت نظریه پردازانی از این دست در بسط این نظریه، باید اذعان داشت که این رویکرد، عمدتاً، رویکردی کاتولیکی است تا پروتستان. رویکرد ترمیمی بر انعطاف و پاسخگویی (flexibility and responsiveness) سنت در مواجهه با چالش‌های اخلاقی، از یک سوی، و نیز قابلیت‌های تفسیری آن در عبور از این چالش‌ها، از سوی دیگر، تاکید می‌ورزد. (Ray Griffin, A. Beardslee, Holland 1989: 5-6) مواردی هم‌چون نقد این رویکرد نسبت به دوره مدرن، بی‌اعتمادی آن به الهیات کلاسیک در شرایط عدم لحاظ مباحث عصری در این الهیات و آرزومندی این رویکرد جهت احیای امکانات مندرج در الهیات کلاسیک ذیل گفتمانی جدید با هدف پاسخگویی به مشکلات امروزی، نظریه‌های ترمیمی را به‌رغم سویه محافظه‌کارانه‌ای که در بادی‌امر دارند، در گروه رویکردهای ناقد مدرنیته و در طبقه‌بندی بزرگ الهیات پست مدرن در تقسیم‌بندی‌گریفین قرار می‌دهد.

نظریه‌های الهیاتی فوق‌الذکر حاصل بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در مطالعه الهیات هستند. وجود جدی این گروه از جریان‌های نظریه‌پردازی، که امروزه فضای مهم و توجه‌برانگیزی از عرصه مطالعات الهیات را به خود اختصاص داده است، بیانگر قابلیت بهره‌گیری از پست مدرنیسم در مطالعه الهیات است. لازم به یادآوری نیست که استفاده از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات باید در حوزه مشخصی از انتظار انجام گیرد و نتایج کاربرد روش‌شناسی‌هایی از این دست در گفت‌وگوهای الهیاتی، نافذ در حوزه معرفتی مورد ادعای ایشان دانسته شود و به شیوه‌ای مطلق پذیرفته نگردد؛ البته این قید در بهره‌گیری از هر نظام روش‌شناختی دیگری صادق است. هر چند توجه به آن در استفاده از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات به دلیل تعیین‌کنندگی گسترده‌تر مفروضات معرفتی در مطالعاتی از این دست، جدی‌تر و خطیرتر است.

در سطور بالا به توضیح نظریه‌های مهم الهیات پست مدرن پرداختیم. در کنار این ادبیات، می‌توان از اشتیاقی پیوسته در مطالعات دین، که برخلاف الهیات تعهد و دل‌بستگی دینی ندارد و پدیدار دین را فارغ از هم‌دلی اعتقادی با آن مطالعه می‌کند، سراغ گرفت که از روش‌شناسی‌ها و نگرش‌های پست مدرن در مطالعه دین بهره‌گرفته است. اشاره به رویکردهایی از این دست کمکی به پیشبرد استدلال نوشتار نمی‌کند و از باب آشنایی با چندوچون بهره‌گیری از پست مدرنیسم در فضای فراخ‌تر مطالعات دین سودمند است. ذیلاً در پایان این بخش، به صورت سریع و از باب اشاره به یک نمونه مهم از چنین کاربردهایی، به سیاهه‌ای از بهره‌گیری‌های میشل فوکو از روش‌شناسی پست مدرن در مطالعات دین اشاره می‌کنیم: ارجاعات گسترده و پراکنده به اندیشه قرون وسطایی جهت باز-فرمول‌بندی سنت مدرسی (reformation of Scholastic tradition) در تاریخ‌نگاری اندیشه غرب، (Rosemann, 1999:35) بررسی‌های حریصانه معنویت سیاسی (political spirituality) و الهیات آزادی‌بخش (liberation theology) در زمینه‌های موثر در شکل‌گیری ایران انقلابی و نیروی بالقوه آن جهت تدارک مقاومت (Neubauer, 1999:68)، و کندوکاوهای نکته‌سنجانه با هدف ردگیری کاربرد لذت (use of pleasure) در تئوری‌های یونانی (Carrette, 2002:23). (۱۰)

عرصه سوم: منطق بهره‌گیری از پست مدرنیسم در مطالعات دینی (رویکرد روش‌شناسانه به مطالعات دینی ضمن بهره‌گیری از پست مدرنیسم)

وجه همت و غایت قصوای این واپسین بخش از نوشتار توضیح تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در روش‌شناسی‌های پست مدرن است. انجام این مهم از آن‌جا به کار این مقاله می‌آید که به مثابه هسته استدلال نوشتار در توضیح امکان بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در مطالعات الهیاتی عمل می‌کند. در بخش پیشین کوشیدیم نشان دهیم که چنین بهره‌گیری‌های در عمل نیز محقق شده است. اثبات تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی در پست مدرنیسم از آن جهت به کار استدلال در حمایت از امکان بهره‌گیری از پست مدرنیسم در مطالعات دینی می‌آید که گشودگی معرفتی آن را جهت کاربرد در نگرش‌های معطوف به مطالعات دینی نشان می‌دهد. این استدلال هم چنین پاسخ نقضی است به منتقدان بهره‌گیری‌هایی از این دست که، به رغم طرح انتقادی از این دست، کاربرد روش‌شناسی‌های مدرن را در مطالعات دینی ناصحیح نمی‌شمارند. این هر دو سطح از مطالعه را در این بخش از مطالعه توضیح خواهیم داد. جهت توضیح «تقدم اهمیت معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی» در روش‌شناسی‌های پست مدرن لازم است از یک سوی، ابتدا، برخی از وجوه مخالف این وضعیت (عدم تقدم اهمیت معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی و تقدم اهمیت هستی‌شناسی بر معرفت‌شناسی) را در روش‌شناسی‌های مدرن توضیح می‌دهیم و، سپس، به امکان‌های جدیدی اشاره می‌کنیم که پست مدرنیسم در مسیر پیش‌روی ما در الهیات، با توجه به عبور از رویکرد مدرن در تقدم بخشیدن به هستی‌شناسی بر معرفت‌شناسی، می‌گشاید.

«معرفت‌شناسی سخت» (hard epistemology) را باید وجه تشخیص‌بخش مدرنیسم دانست. معرفت‌شناختی سخت، بنا بر اقتضای هر رویکرد معرفت‌شناسانه دیگر، دل‌مشغول توضیح حدود و ثغور دانش معتبر و مناسبات موثر در شکل‌گیری آن است؛ با این حال در انجام این مهم، به ویژه در نسخه‌های کلاسیک‌تر آن نظیر پوزیتویسم، دست به دامان درکی می‌گردد که ریشه در علوم طبیعی و تجربی دارد. شناخت، در این رویکرد، امری پیوسته معرفی می‌شود که از عینیت بیرونی یا ذهنی هستند می‌آغازد و تا شناسایی و تایید

قواعد عام حاکم بر آن تداوم می‌یابد. در چنین رویکردی، به وضوح، می‌توان از ارتباطی خطی میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی سخن گفت و معرفت‌شناسی را مطالعه‌ای در باب نوع خاصی از فرایند تحقیق (research process) به حساب آورد که دل‌مشغول توضیح واقعیت شناخت-پذیر (knowable reality)، یا طبیعت هستند، است. (Hesse-Biber, Sharlene, Leavy 2010:8) حاصل آن که مدرنیسم، و نظریه‌های منشعب از آن، نظیر پوزیتویسم، از ارتباطی سخت و جان‌مایه‌دار میان هستی‌شناسی، یا «مطالعه دل‌مشغول آن‌چه وجود دارد»، و معرفت‌شناسی، یا «مطالعه دل‌مشغول آن‌چه دانستی است»، سخن می‌گویند. (Sedgwick 2001:105) به این ترتیب مدرنیسم، در نهاد خود، گویای استعداد موثری است که به ترجیح امور تجربه‌پذیر مادی بر امور غیرمادی و متافیزیکی می‌انجامد. حاصل آن که مدرنیسم، بنا بر ماهیت، از گزاره‌های غیر مادی توضیح‌ناپذیر (non-materialistic unexplainable propositions) استقبال چندانی نمی‌کند. البته در پس پروژه عالمانه و ممتاز امانوئل کانت (Immanuel Kant) (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، که تناقض‌نما بودن عدم رویکرد به متافیزیک را در توضیح هر امر مادی شناخت‌پذیر نشان داده بود، مدرنیست‌ها نوعی متافیزیک معطوف به شناسایی جایگاه عقل را پذیرفته‌اند. چنین متافیزیکی، که مقتضای تلاش‌های مقدم ذهن (priori activities of the mind) است، امکانی فلسفی را جهت تأیید امر تجربی می‌گشاید؛ (Masih, 1999:392) با این‌حال این متافیزیک استعلایی (transcendental metaphysic) کانتی برای کشف تجربی (empirical intuition) عینیت/شیء (object) یا در مسیر منجر به آن (مانند ارائه روش در انجام این مهم) طرح می‌گردد و، در نهایت، خود تمهیدگر رویکردی تجربی می‌گردد. (Anton, 1967:110) به این ترتیب، در یک معنا، ابتدای مدرنیسم بر استعلاگرایی ماوراءطبیعت‌گرایی کانت نیز به مثابه گذاری جهت عبور به امر غیر متافیزیکی و مادی عمل می‌کند.

با این‌حال این خطا است که به شیوه‌ای مطلق از روی‌گردانی خانواده نظریه‌های مدرن از متافیزیک سخن گوئیم. دقیق‌تر آن است که وجود استعدادی از این‌دست را در دوری‌گزینی از متافیزیک و ماوراءطبیعت‌گرایی، امری ذو مراتب و مشکک بدانیم؛ به نظر می‌رسد، چنین بی‌علاقگی‌ای نسبت به متافیزیک، با عبور از نظریه‌های کلاسیک مدرن، نظیر پوزیتویسم منطقی، و ورود به تأملات متأخرتر به شیوه‌ای تنازلی کاهش می‌یابد. به عبارت بهتر، گویا به هر میزان که از پوزیتویسم و شُعب آن فاصله می‌گیریم و به تأملات جدیدتر مدرن روی می‌آوریم حضور متافیزیک را در نظریه‌های مدرن جدی‌تر می‌یابیم. ردپای چنین رویکردی را در پروژه‌هایی نظیر «آخرین تلاش‌ها جهت دفاع از مدرنیته» در عقلانیت مشورتی (deliberative rationality) و انتقادی یورگن هابرماس و تبیین احکام عقل پیش از ورود به عرصه اجتماع در پس پرده جهل بر اساس درکی تحلیل برآمده از تئوری عدالت به مثابه انصاف (justice as fairness) جان راولز، می‌توان مشاهده کرد. در نهایت، می‌توان گفت وفاداری به میراث مدرنیسم، هم‌چنان سبب شده است که، از منظری سنخ‌شناسانه، در این گروه بزرگ از نظریه‌ها نیز درکی از ماوراءطبیعت‌گرایی مرجعیت یابد که متافیزیک را خادم و واسطه عبور قرار می‌دهد. به دیگر سخن مجموعه نظریه‌های مدرنیستی را، با رواداری تسامح در تعبیر، می‌توان حایز این بخش عمومی مشترک دانست که، هر یک در مراتبی، معرفت‌شناسی تجربی (empirical epistemology) را در ادامه هستی‌شناسی مادی (materialistic ontology) و به مثابه تقریر امکان‌های معرفتی پیش‌روی انسان (سوژه) در دستیابی به جهان عینی (ابژه) معرفی می‌کنند.

نکته کلیدی برای این تحقیق آن‌جا است که، از منظر فلسفه علمی، پست مدرنیسم راهی تازه را پیشنهاد می‌دهد؛ راهی که حاصل عبور از این رویکرد مدرنیستی (تاکید بر وجود رابطه‌ای خطی میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی که بیان‌گر تسلط معرفتی سوژه بر ابژه در مسیر شناخت) است و پذیرش معرفت‌شناسی کمابیش مستقلی از هستی‌شناسی را سبب می‌شود. این ویژگی پست مدرنیسم از جمله اصلی‌ترین تمایزگذارنده‌های پایه-ای (basic classifiers) آن نسبت به مدرنیسم است. توضیح بیش‌تر آن که هستی‌شناسی در ادبیات پست مدرن مدلول مدرن خود را از دست می‌دهد؛ چه آن‌که گرایش‌های مختلف پست مدرن، به فراخور مدعیات متنوع و پرتعداد خویش، هستی‌هستنده را تابعی از گروهی از امکان‌های معرفتی (epistemological contingencies) معرفی می‌کنند که، کمابیش، در حوزه‌هایی نظیر اجتماع، زبان، روان، جامعه، سیاست، زندگی و... ظهور می‌نمایند. در واقع پست مدرنیسم، ذیل چنین رویکردی، تقدم تلاش‌های هستی‌شناختی را بر موضوع شناخت (یا همان فرایند مورد توجه در مطالعه‌ای معرفت‌شناختی) تهدید و بعضاً، به صورت صریح یا ضمنی، انکار می‌کند.

افول و نزول هستی‌شناسی از جایگاه ممتاز خود در مطالعات پست مدرن سبب می‌شود تا معرفت‌شناسی در این گروه از مطالعات، جایگاهی شامخ بیابد و به مثابه آغازگاهی برای تحقیق معرفی گردد. اهمیت این مطلب تا آن‌جا است که حتی می‌توان، با اندکی مسامحه، پروژه انتقادی پست مدرنیسم را، عمدتاً، پروژه‌های معرفتی دانست تا هستی‌شناسانه. برخی پای را فراتر نهاده‌اند و مدعی شده‌اند که ذیل پروژه‌ی پست مدرن هستی‌شناسی نه تنها تقدم سابق خود را نسبت به معرفت‌شناسی از دست می‌دهد؛ بلکه، در یک معنا خود، به تابعی از آن بدل می‌شود؛ چه آن‌که در مطالعاتی از این‌دست «آن‌گونه که می‌بینم» (How I see)، (معرفت‌شناسی من) بر «آن‌چه که می‌بینم» (What I see)، (هستی‌شناسی من) تقدم دارد (این چگونگی دیدن من است که آن‌چه را که می‌بینم شکل و قالب، تعیین و، حتی آفرینش می‌بخشد). (Scheurich, 1997:29) ظهور اصطلاحاتی نظیر «معرفت‌شناسی هستی‌شناسانه» (ontological epistemology) به شیوه‌ای بالینی (clinical manner) جابه‌جایی استراتژیک جایگاه هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی را در ادبیات پست مدرن و فرایندهای تحقیقی پست‌مدرنیسم نشان می‌دهد. (۱۱) در واقع معرفت‌شناسی هستی‌شناسانه به آن دسته از خوانش‌های هستی‌شناختی از معرفت (ontological readings of epistemology) اشاره دارد که به طرح دعاوی هستی‌شناختی ذیل تأملات پیشینی و ساختاری معرفتی مقید است؛ به عبارت بهتر چنین رویکردی، با تاکید بر تعیین‌کنندگی شناخت نسبت به هستی، به تابعیت هستی‌شناسی نسبت به معرفت‌شناسی معتقد است. پر واضح است که چنین رویکردی، به روشنی، در تقابل با مدرنیسم علم‌گرا (scientific modernism) قرار دارد و آن را بر نمی‌تابد. (Hakken, 2003:83) علت شکل‌گیری این رویکرد در پست مدرنیسم کاملاً قابل درک و توضیح است. در واقع در فراغ پذیرش و تن دادن به چنین تحلیلی، پست مدرنیسم دچار خود-ویرانگری (self-destructiveness) خواهد شد؛ چه آن‌که رویکرد این گروه از نظریات در عدم دفاع معرفت‌شناختی از حقیقتی پایانی (final truth)، اگر با درکی پیشینی از هستی‌شناسی همراه گردد، قبل از هر چیز، امکان طرح مدعیات معرفت‌شناختی این نظریه را کور خواهد نمود و، منطقی، راهی برای حمایت از معرفت‌شناسی نرم راه آن‌گونه که آمد، پیش‌روی آن باقی نخواهد گذاشت. به دیگر سخن در این صورت امکانی برای طرح مدعیات معرفت‌شناختی نسبت‌گرایانه، در همان بادی‌امر و موضع اثبات قضیه بنیادین معترف به «امکان نسبیت معرفتی»، باقی نخواهد ماند. هر چند این خطایی فاحش است که گمان بریم پست مدرنیسم با عبور از هستی‌شناسی مدرنیستی، دست به دامان

متافیزیک در معنای کلاسیک و پیشا-مدرن آن می‌شود؛ با این حال این عبور از ساختار مدرنیستی معتقد به ارتباط خطی میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بوده است که به ایجاد زنجیره‌ای از نظریه‌های پست مدرن انجامیده است. این نظریه‌ها هر یک، با تاکید بر موقفی ویژه نظیر موقعیت‌های زبانی یا صورت‌بندی‌های گفتمانی خرده‌گفتمان ویژه‌ای را ساخته و پرداخته‌اند؛ خرده‌گفتمان‌هایی که، در نهایت و از چشم‌اندازی بیرونی، مقومات نظری و، طبعاً متافیزیکی، خاص خود را پرورانده‌اند. نکته آن‌جا است که این متافیزیک، آن‌گونه که برخی از پست مدرن‌ها مصرانه می‌گویند، چه متضمن آگاهی نسبت به طبیعت پارادوکسیکال زبان (*awareness of paradoxical nature of language*) در جریان شالوده‌شکنی (*deconstruction*) باشد، چه، به قول کارل رَپ (Carl Rapp)، در خلال نقدی پس‌اخردگرایانه (*post-rational criticism*) مبنی بر ناکامی در توضیح حقیقت (*truth*) به شیوه‌ای مرتبط با واقعیت (*reality*) نمود یافته باشد، و چه، آن‌گونه که تلاش‌های دوره‌های اول و دوم نوشته‌های میشل فوکو نشان می‌دهد، ضد میناگرایی (*anti-foundationalism in history*) را دستمایه توضیح امکان‌های تاریخی منجر به ظهور گفتمان‌ها (دیرینه‌شناسی، *archeology*) و یا توصیف‌گر زمینه‌های موثر در این امکان و باروری گفتمانی به ویژه ذیل توضیح شرایط ساخته شدن سوژه در دل آن‌ها (تبارشناسی، *genealogy*) قرار داده باشد، همه و همه، در این ویژگی منجر مشترک دارند که در جریان عبور از متافیزیک کانتی معطوف به توضیح جایگاه خرد، به تولید و پیشنهاد متافیزیکی جایگزین دست زده‌اند.

مسئله مورد علاقه ما در این تحقیق آن است که این متافیزیک، برخلاف رویکرد کانت، به دلیل گشودگی اش نسبت به تقاریر متنوع از امکان‌های نهایی نشده معرفتی هستند، هم‌چنان که اصطلاح معرفت‌شناسی هستی‌شناسانه در قاموس پست مدرنیسم به خوبی نشان می‌دهد، آرایه‌دهنده نوعی معرفت‌شناسی دم‌ساز شونده (*compatible epistemology*) یا معرفت‌شناسی نرم نسبت به دیگر پیشنهادها معرفتی است. البته این دم‌سازی و سازگاری نه امری محتوم که موقعیتی فرضی و امکانی است. باید دقت نمود که بحث در این‌جا، نه بر سر اثبات سازگاری پست مدرنیسم با پیشنهادهای معرفت‌شناسی متنوع و متعدد که بحث بر سر امکان این هم‌سازی است. (۱۲) معرفت‌شناسی در این معنای پست مدرنی آن، طبعاً، وجه تمایزی را نسبت به مدرنیسم پیشنهاد داده است؛ وجه تمایزی که از آن می‌توان به مثابه کمر بند معرفت‌شناختی لازم برای جداسازی نظریات پست مدرن از نظریات مدرن یاد کرد. با این حال، و به رغم این خط تمایزگذاری معرفتی، نباید از خاطر دور داشت که تقاریر معرفتی پست مدرن، در نهایت، از نوعی سیالیت معرفت‌شناسانه دفاع می‌کنند که ضد ثبات (*anti-fixation*) معرفتی و مخالف محدوداندیشی (*narrow-mindedness*) در باب مقومات شکل‌گیری معرفت است؛ به عبارت دیگر، و البته با تسامح که لازمه آرایه‌گزاره‌هایی از این دست در حوزه‌ای تا این حد خطیر است، می‌توان گفت روش تحقیق پست مدرن می‌کوشد تا استعدادها و امکان‌های معرفتی حوزه تحقیق را دست‌مایه توضیحی قرار دهد که ما از امر واقع به دست می‌دهیم. این رویکرد مقابل نگاه مدرن صف می‌آراید که ویژگی‌های هستی‌شناختی هستند را به واسطه خصایص پیشینی خرد آدمی، مطابق تأملات کانتی، موثر در شیوه خاصی از بروز و ظهور آن در ذهن شناسانده به صورت پدیدار (*phenomenon*) می‌بیند: بروز و ظهوری که هر چند دست‌ساختِ ذهن آدمی است ولی، در نهایت، محصول دستگاهی کمابیش مشترک است و، به این ترتیب، نتایج تاییدپذیر پایانی مستقلی را به دست می‌دهد. ذیل چنین توضیحی است که می‌توان فهمید چرا متافیزیک مدرن راه به نوعی «اجبار شناختی» (*cognitive coercion*) می‌برد؛ در حالی که پست مدرنیسم ما را توصیه به تحصیل «کامیابی‌های

شناختی» (cognitive successes) می‌کند؛ موفقیت‌ها و کامیابی‌هایی که، به نوبه خود، نرم‌های معرفتی (epistemic norms) ما را در فرایند تحقیق پیشنهاد می‌دهند و مشخص می‌سازند. (۱۳) ذیل چنین رویکردی هم‌چنین می‌توان دریافت که چگونه بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در مطالعات دینی تناقض‌ناما نیست. با لحاظ این مسئله، می‌توان گفت که بخشی از سوء شهرت روش‌های پست مدرن جهت بهره‌گیری در الهیات، به صورت عام، و مطالعات مرتبط با اسلام، به صورت خاص، ناشی از برداشتی معروف و تکرار شده است که، دست‌کم در سطحی از مدعیات خود به شیوه‌ای کمتر دقیق و احتمالاً ناصحیح، زمینه‌های معرفتی غیردینی این خانواده از روش‌ها را مانعی بر مطالعه مباحث این عرصه می‌داند.

جالب آن‌جا است که شیوه مواجهه با روش‌شناسی‌های مدرن در انجام تلاشی مشابه متفاوت است و بسیاری از مخالفان رویکرد به پست مدرنیسم ابایی از کاربرد روش‌شناسی‌های برآمده از خانواده تاملات مدرن در مطالعه دین ندارند. شاید بتوان گفت آن‌چه سبب می‌شود که، معمولاً به شیوه‌ای همدلانه‌تر، از این گروه از روش‌ها در مطالعات دینی استقبال به عمل می‌آید و دست‌کم بهره‌گیری از آن‌ها موضوع بحث و جدلی دامنه‌دار توسط دین‌مداران قرار نمی‌گیرد، «مشابهت سنخ‌شناسانه» (typological similarities) روش‌های مدرن با معرفت‌شناسی درون دینی، به لحاظ دفاع از درکی پایانی از هستی و جهان، است. به دیگر سخن مشابهت سنخ‌شناسانه میان مطالعات مدرن و دینی را باید در «گیتی‌ورانه بودن» (universalistic) هستی-شناسانه این هر دو دانست. نکته آن‌جا است که این مشابهت ناقص مادی بودن بنیادها و بنیان‌های روش‌شناسی‌های مدرن نیست؛ بلکه، سبب می‌شود تا تفاوت‌هایشان با رویکردهای دینی کمتر هویدا گردد و بعضاً نادیده باقی بماند؛ به دیگر سخن گیتی‌ورانه بودن فهم هستی در مدرنیسم مانعی بر سر راه مادی‌اندیشی آن نیست؛ حتی می‌توان به این ایده خطر کرد که مادی‌اندیشی مدرنیست‌ها، در مراتبی، جدی‌تر از پست مدرن‌ها است؛ چرا که روش‌شناسی‌های مدرن ذیل منطقی «کل‌نگر» (holistic) و، در یک معنا، «نامشروط» (unreserved) از تمامیت و جامعیت «مدعایی محصل» دفاع می‌کنند؛ در حالی که روش‌شناسی‌های پست مدرن، در معنای عام کلمه، به شیوه‌ای نسبی و در محدوده‌هایی نظیر «گفتمان»، «بازی‌های زبانی» (linguistic games)، «ساختارهای زبانی» (linguistic structures)، «تغییرات دوره‌ای پارادایمی» (periodic paradigm shifts)، «مناسبات اجتماعی» (social situations)، «انقلاب‌های علمی» (scientific revolutions) و نظایر آن از اعتبار نتایج خود دفاع می‌کنند.

به این ترتیب اگر پست مدرنیسم به شیوه‌ای متواضعانه از اعتبار یافته‌های مادی‌اندیشانه خود سخن می‌گوید مدرنیسم به گونه‌ای قطعی برای دست‌آوردهایی با ماهیت مادی‌گرایانه مشابه اعتبار قابل است. بنابراین اگر مقوله مادی‌اندیشی در روش‌ها و روش‌شناسی‌های جدید، اعم از مدرن و پست مدرن، مشکلی بر سر راه کاربرد آن‌ها در مطالعات مرتبط با دین باشد؛ این وضعیت، در هر حال، برای هر دو ثابت است؛ حتی می‌توان گفت که اگر موقعیت مدرنیسم در چنین کاربردهایی متزلزل‌تر از پست مدرنیسم نباشد استوارتر نیز، مطابق آن‌چه آمد، نخواهد بود. با این حال باید گفت که، برخلاف آن‌چه بارها گفته شده است، «نسبیت‌گرایی معرفتی» (epistemological relativism) در روش‌های پست مدرن لزوماً بیان‌گر منطقی تناقض‌ناما در مسیر بهره‌گیری از آن‌ها در مطالعات دینی نیست؛ هم‌چنان که «تالیسم معرفتی» (epistemological realism) مدرنیست‌ها نیز بیان‌گر گشایشی در مسیر بهره‌گیری از این گروه از روش‌ها در مطالعات دینی نمی‌تواند باشد. واقعیت آن است که نسبیت‌اندیشی معرفتی پست مدرن‌ها را می‌توان زمینه‌ساز امکانی دانست که رویکرد به این گروه از روش‌ها را، برخلاف روش‌شناسی‌های مدرن به مثابه دیگر نمایندگان خانواده بزرگ

مادی‌اندیشی، معقولیت بیش‌تری می‌بخشد. بر این اساس، و مطابق آن‌چه آمد، باید گفت که این نسبت اندیشی، که خصلتی معرفتی دارد و در حوزه معرفت‌شناسی و نه هستی‌شناسی طرح می‌گردد، بیش از آن‌که راه را بر فهم الهیاتی بنیاد مسیر را پیش‌روی آن می‌گشاید؛ چه آن‌که مدلول امر نسبی در این‌جا (پست مدرنیسم و طبعاً روش‌های برآمده از آن) نه موقعیت‌های بیرونی که امکان‌های شناختی گشوده و ناپایان هستند.

توضیح بیش‌تر آن که روش‌ها را باید با نتایج آن‌ها سنجید. اگر روشی قابل باشد، مانند هر فعالیت عالمانه دیگر در علوم انسانی، به تصویری جدید و، نسبتاً، اقناعی از موضوع مطالعه خود دست می‌یازد و درک ما را از موضوع مطالعه ارتقاء می‌بخشد؛ هم‌چنان‌که روش ناقابل قادر به انجام این کار نمی‌گردد. اگر روشی محصول درخشانی به بار نشاند و درک ما را از موضوع مطالعه خود ارتقاء بخشد در حوزه انتظار ناشی از تطبیق آن (ملاحظات حاکم بر کاربرد آن) معتبر و راهگشا است. به عنوان نوبه این ترتیب محصول تبارشناسی مفاهیم فقهی، که بیانگر بهره‌برداری از یک روش شناسی پس مدرن در مطالعه ای الهیاتی است، اگر درک درخشان و تازه‌ای از حوزه مطالعه خود به دست‌آورد، به کار موضوع‌شناسی فقیهان در عرصه استنباط نیز می‌آید. در واقع بصیرت ناشی از کاربرد این گروه از روش‌شناسی‌ها در الهیات هم ممکن است به تحصیل درکی عالمانه‌تر از منظری برون دینی کمک رساند و نگاه ما به این عرصه را، فراتر از معتقدات درون دینی حاکم بر آن‌ها، از منظری برون نگر نیز غنا بخشد و هم مستعد در ارایه بینشی تازه است که، در فرض موفقیت، از اعتبار لازم جهت تأثیرگذاری بر مقدمات فرایندهای اثباتی و انتاجی درون دینی، نظیر برخی از سطوح استنباط در فقه کلاسیک (از جمله موضوع‌شناسی)، برخوردار باشد.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار ابتدا، و در گام نخست، به توضیح و آسیب‌شناسی ذهنیتی پرداختیم که رویکرد به روش‌شناسی‌های پست مدرن را در الهیات ناصحیح می‌دانست. آمد که ذهنیتی که از عدم امکان بهره‌گیری از این گروه از روش‌شناسی‌ها در مطالعات دینی دفاع می‌کند بر درک ناصحیحی از روش‌شناسی‌های پست مدرن ابتناء یافته است که، اولاً، این گروه از نظریه‌ها را عمدتاً به مثابه ابزاری تدوین یافته برای نقد سنت مشاهده می‌کند و، ثانیاً، امکان‌های ناشی از نقد آن‌ها به مدرنیسم را در باز-توجه نمودن به سنت نادیده می‌گیرد. در گام دوم کوشیدیم تا نشان دهیم که چگونه بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن در الهیات نه تنها ممکن بلکه سودمند و حایز اهمیت است. برای نشان دادن این سودمندی به مجموعه نظریات الهیات پست مدرن، که حاصل ملاقات روش‌شناسی‌های پست مدرن با نگرش‌های الهیاتی است، اشاره کردیم و مهم‌ترین این نظریات را برشمردیم. با این کار این نکته مهم را توضیح دادیم که چنین استفاده‌ای از روش‌شناسی‌های پست مدرن مسبوق به سابقه‌ای قابل توجه و موثر در تولید گروهی از نظریه‌های ارزشمند بوده است. در واپسین گام وجهه همت خود را بر ارایه استدلال نظری و معرفت‌شناختی بر امکان بهره‌گیری از پست مدرنیسم در الهیات قرار دادیم. بر این اساس، در آن‌جا اولاً به این مسئله پرداختیم که چرا اگر بهره‌گیری از روش‌های جدید و معاصر در الهیات ممکن (یا مُجاز) نباشد، این عدم امکان در کاربست روش‌شناسی‌های مدرن جهت چنین استفاده‌ای مشدد و مضاعف خواهد بود. در جهت معنای مخالف قضیه نیز، اگر بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های معاصر در مطالعات مربوط به حوزه دین ممکن (یا مُجاز) باشد، انجام این مهم، با بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های پست مدرن، مؤثرتر و نتیجه بخش‌تر از روش‌شناسی‌های مدرن خواهد بود. نتیجه یا جزای این قضیه تأیید استعداد مؤثرتر روش‌شناسی‌های پست مدرن جهت بهره‌گیری در الهیات، در صورت تأیید امکان استفاده از

روش‌شناسی‌های مدرن در آن، بود. ثانیاً جهت توضیح مبنای معرفتی امکان بهره‌گیری از پست‌مدرنیسم در الهیات (مبنای قضیه فوق‌الذکر) توضیح دادیم که روش‌شناسی‌های پست‌مدرن، برخلاف سلف مدرن خود، از همان ابتدا تقریر ویژه‌ای از هستی‌شناسی اختیار نمی‌کنند و از این روی، درک منجمد و پایان‌یافته‌ای از حقیقت هستند را به مثابه پیش‌انگاره مطالعه قرار نمی‌دهند. یادآور شدیم که چنین درکی از کاربرد روش‌شناسی‌های پست‌مدرن اشتیاق آن‌ها را برای تجربه تقاریر تازه از هستی، نظیر آن‌چه الهیات بیان می‌دارد، سبب شده است؛ امکانی که در پی‌گشودگی معرفتی این گروه از نظریه‌ها نسبت به تجارب نظری گوناگون قابل مشاهده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. از جمله آثار در مطالعات اسلامی که از روش‌شناسی‌های پست‌مدرن (گفتمان فوکو و روش تحلیل گفتمان لاکلا و موفه و نظریه امتزاج آفاق گادامر) بهره‌برداری نموده است کتاب قدرت، دانش مشروعیت در اسلام (اثر ارزشمند دکتر داوود فیرحی) است. (فیرحی ۱۳۷۸) این کتاب موضع بررسی‌های فراوان واقع شده است و تألیف آن در تولید گروهی از مباحث نظری پیرامون امکان‌ها یا عدم امکان‌های روش‌شناختی در حوزه مطالعات اسلامی موثر افتاده است. برای مطالعه برخی از مباحث درگرفته پیرامون این کتاب، از جمله، به این منابع مراجعه کنید: (حقیقت، ۱۳۸۱: ۱۷۶-۱۸۵)، (پزشکی، ۱۳۸۰: ۳۲۷-۳۳۰) و (منوچهری و حقیقت، ۱۳۸۲: شماره ۷۳ و ۷۴)

۲. دیوید ری‌گریفین (David Ray Griffin) استاد بازنشسته و شهیر آمریکایی در زمینه "فلسفه دین" ثیولوژیستی پست‌مدرن است. وی از جمله با کتاب قابل توجه خود در باب الهیات پست‌مدرنی با عنوان «تنوع الهیات پست‌مدرن» (Ray Griffin, A. Beardslee, Holland 1989) شناخته است.

۳. بررسی نگارنده این مقاله نشان می‌دهد که برخی از این نظریه‌ها در فضای زبان فارسی یا اصلاً معرفی نگردیده اند یا به ندرت، مورد اشاره واقع شده اند؛ البته برخی دیگر تا حد قابل قبول تری معرفی و بعضاً نقد گردیده اند.

۴. این اصطلاح ترجمه "the objective (rational-empirical) approach to reality" است. هم‌چنین می‌توان آن را رهیافت آفاقی، عینیت-پایه و ... نیز ترجمه کرد. طبعاً هر یک از این اصطلاحات محدودیت‌ها و قابلیت‌هایی دارد. با این حال، با توجه به شهرت واژگانی نظیر آبیجکتیو و سابیجکتیو در زبان فنی فلسفی و عدم پدید آمدن وفاق در ترجمه آن‌ها به اصطلاحی مشخص که مراد معنایی از این دو مفهوم را به صورت اصیل یا قراردادی بازتاباند، در این تحقیق از دو اصطلاح یاد شده استفاده خواهد شد.

۵. ویلیام بردسلی (William A. Beardslee (1916- 2001) استاد شناخته شده الهیات و دین در دانشگاه اموری (Emory University) بود.

۶. جو هلند (Joe Holland)، فیلسوف و ثیولوژیست کاتولیک، استاد فلسفه در دانشگاه سن. توماس (St. Thomas University) در میامی است. وی در زمینه‌هایی نظیر تمدن جدید جهانی پست‌مدرن تحقیق می‌کند.

۷. بسیاری از نظریه‌پردازان تبار نظریه شالوده‌شکنانه دریدا را به شالوده‌شکنی ماوراءطبیعت‌گرایی غربی (deconstruction of western metaphysics) در تلاش سترگ هایدیگر رسانده‌اند. از منظری کلان‌تر نهضت پدیدارشناسانه (phenomenological movement) هوسرل - هایدیگر - لویناس را می‌توان از جمله اصلی‌ترین ریشه‌های رویکردهای شالوده‌شکنانه معرفی نمود. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: (Kearney 1995: 156)

۸. ثیولوژیست‌های لوتری (Lutheran theologians)، برخلاف رویکرد کاتولیک، بر میراث الهیاتی لوتر تأکید می‌ورزند و در امتداد نهضت اصلاح دینی قرار می‌گیرند. این رویکرد با آموزه "توجه فصلش از طریق ایمان تنها" (عدم نیاز به واسطه و...) قابل توضیح است. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: (Gritsch, Jenson, 1976: 6)

۹. ریچارد جان نئوهایس (Richard John Neuhaus (1936–2009)) روحانی معروف آمریکایی ابتدا کشیش لوتری (Lutheran pastor) بود؛ ولی بعدتر، کشیش کاتولیک رومی (Roman Catholic priest) گردید. در این‌جا رویکرد وی در دوره لوتری مدنظر است.

۱۰. از الهیات مدرن تا پست مدرن، مانند هر زمینه نظری دیگری از این سنخ ایده‌های واسطی را می‌توان سراغ گرفت که وضعیتی بیابینی دارند. طبعاً بررسی و مطالعه این گروه از نظریه‌ها جذابیت‌ها و اهمیت‌های خاص خود را دارد. با این حال پرداختن به چنین تئوری‌هایی، در این بخش از نوشتار، ما را از مسیر خود دور می‌سازد. با این حال ذیلاً، به صورت اجمالی و با هدف زمینه‌سازی جهت ارجاع‌های جدی‌تر، به یکی از این نظریه‌ها اشاره می‌شود:

آلریچ بک (Ulrich Beck)، جامعه‌شناس آلمانی و پروفیسور در دانشگاه مونیخ، در کتاب "خدایی مربوط به خود کسی" (A God of One's Own) از نوعی مذهب جهانی (cosmopolitan religiosity) دفاع می‌کند. وی چنین رویکردی را بیان‌گر مدرنیسم دوم (second modernity) شناسایی می‌نماید. به اعتقاد بک این رویکرد هم با نسبییت اندیشی پست‌مدرن متفاوت است و هم با خصوصی‌سازی مذهب در دیدگاه‌های کلاسیک. مطابق این رویکرد بک ارتقاء فهم مذهبی را منوط به فهم مذاهب دیگران می‌سازد و از نوعی غنی‌سازی چندجانبه مذاهب دفاع می‌کند که در فضای مدرن پساعرفی‌گرایی (post-secular modern area) ارتباط جدی‌تر مذاهب با یکدیگر را سبب می‌شود. برای مطالعه بیشتر نسبت به نظریه بک مراجعه کنید به این بخش از کتاب وی: (Beck: 2010: 136) هم‌چنین می‌توان منبع زیر را برای مطالعه توصیه نمود: به عنوان نمونه می‌توان از منابع زیر یاد کرد: (Ray Griffin, A. (1989), Beardslee, Holland 2004: 162-171)

۱۱. منظور از رویکرد بالینی رویکرد تحلیلی بر پایه مشاهده موثر وضع موجود و بررسی خصایص آن در سطوح درونی و ارتباطات بیرونی است. هانس گالسترپ (Hans Gullestrup) در کتاب "تحلیلی‌های فرهنگی" توضیح می‌دهد که منظور از رویکرد بالینی در علوم انسانی و مطالعات فرهنگی نگاه عمیق و هم‌زمان به "درنمایه‌ها" و "ارتباطات بیرونی" موضوع مطالعه است. وی ویژگی‌های این رویکرد را ایجاد نگرش معطوف به مشکل (problem-oriented) و بینا-دانشی (inter-disciplinary) معرفی می‌کند. وی، هم‌چنین، یادآور می‌شود که اصطلاح رهیافت بالینی را می‌توان در مقابل اصطلاح "رهیافت

آزمایشگاهی-اندیش " (laboratory-minded approach) به کار برد که، در مطالعات فرهنگی و علوم اجتماعی، عمدتاً به تحلیل و توضیح رفتار (behavior) توجه و تاکید دارد. برای مطالعه بیشتر تر مراجعه کنید به این بخش از کتاب وی: (Gullestrup 2006: 60)

۱۲. به سخن دیگر این نوع از معرفت‌شناسی، برخلاف معرفت‌شناسی سخت مدرن، حاصل ارتباطی خطی و یک سوپه میان هستی و شناخت، به وساطت خرد ناب، نیست و، از چشم‌اندازی افتراضی، می‌توان تایید کرد که ممکن است پذیرای امکانهای معرفتی متفاوت و متنوع گردد؛ چه آن‌که، در این‌جا، توضیح منطق حاکم بر وجود هستند (هستی‌شناسی)، عمدتاً، پس از تبیینی معرفت‌شناختی تحقق‌یافتنی شده است و از این‌روی پذیرش نظریه‌های پست مدرن، به صورت غالب، هنگامی میسر گردیده است که معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی تقدم یافته است. بنابراین ما بیش از آن‌که با تقریر منجمد و منقبض از هستند مواجه باشیم با افقی گشوده جهت بحث در باب مناسبات معرفتی روبرو هستیم.

۱۳. برای مطالعه بیشتر تر در باب ارتباط نظریه‌های مختلف متافیزیک با یک‌دیگر مراجعه کنید به: (Ferré 1996: 1-16)

منابع

- پزشکی، محمد (۱۳۸۰). *نقد و معرفی: قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*. علوم سیاسی. شماره ۱۵.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۵). *نظریه‌گفتمان و مطالعات اسلامی*. علوم سیاسی. شماره ۳۵.
- حقیقت، سیدصادق (۱۳۸۴). *گفتمان و مطالعات اسلامی و ایرانی*. پژوهش و حوزه. شماره ۲۱ و ۲۲.
- حقیقت، سیدصادق (۱۳۸۱). *ملاحظات در باب قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*. نامه مفید. شماره ۳۲.
- فیرحی، داوود (۱۳۷۸). *قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام*. تهران: نشر نی.
- منوچهری، عباس و حقیقت، سید صادق (۱۳۸۲). *نشست نقد کتاب: دانش سیاسی مسلمانان در دوره میانه*. کتاب ماه علوم اجتماعی. شماره ۷۳ و ۷۴.
- Allan, Kenneth (1998). *The meaning of culture: moving the postmodern critique forward*. Greenwood Publishing Group.
- Anton, Donald K. and Shelton (2011), Dinah. *Environmental Protection and Human Rights*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Beck, Ulrich (2010). *A God of One's Own: Religion's Capacity for Peace and Potential for Violence*. Cambridge: Polity
- Cady, Linell and Brown, Delwin [Ed.]. *Religious studies, theology, and the university: conflicting maps, changing terrain*. Albany, NY : State University of New York Press, 2002
- Carrette, Jeremy (2002). *Foucault and religion: spiritual corporality and political spirituality*. London: Routledge

- Ferré, Frederick (1996). *Being and value: toward a constructive postmodern metaphysics*. Albany: State University of New York Press.
- Gritsch, Eric W. and Jenson, Robert W. (1976). *Lutheranism: The Theological Movement and its Confessional Writings*. Philadelphia: Fortress Press.
- Gullestrup, Hans (2006). *Cultural analysis: towards cross-cultural understanding*. Aalborg: Aalborg University Press
- Hakken, David (2003). *The knowledge landscapes of cyberspace*. Taylor & Francis.
- Hesse-Biber, Sharlene Nagy and Leavy, Patricia (2010). *The Practice of Qualitative Research*. London: sage.
- Kearney, Richard (1995). *States of mind: dialogues with contemporary thinkers on the European mind*. Manchester: Manchester University Press.
- Masih, Y. (1999) *Critical History of Western Philosophy*. Motilal Banarsidass Publ
- Michener, Ronald T. (2007). *Engaging deconstructive theology*. Aldershot: Ashgate, 2007.
- Neubauer, John (1999). *Cultural History after Foucault*. New York: Aldine de Gruyter.
- Ray Griffin, David and A. Beardslee and William and Holland, Joe (1989). *Varieties of postmodern theology*. Albany: State University of New York Press.
- Sedgwick, Peter (2001). *Descartes to Derrida: an introduction to European philosophy*. John Wiley & Sons
- Re Manning, Russell (2004). *Theology at the end of culture: Paul Tillich's theology of culture and art*. Chapter 4. Leuven: Peeters.
- Rosemann, Philipp (1999). *Understanding scholastic thought with Foucault*. New York: Palgrave Macmillan.
- Scheurich, James Joseph (1997). *Research method in the postmodern*. London: Routledge